هو العلیم

صداقت با خود و مردم در مسیر تربیت نفس

از سیره امیرالمؤمنین تا آداب خوردن

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۵۷

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمد لله ربّ العالمين
و الصلاة و السلام على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد
و على آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

لزوم اخلاص و صداقت در تعامل با خود و دیگران

به نظر می‌رسد که در جلسات گذشته بحث راجع به کیفیت فراغت نفس و آمادگی در قبال پذیرفتن حقایق، تا حدودی برای رفقا و دوستان روشن شد و در نهایت، صحبت به اینجا رسید که نفس انسان به‌واسطهٔ نقاط ضعفی که به جهت تعلق به دنیا و آمدن در این دنیا پیدا کرده است، در قبال حوادث و رخدادهایی که با آن نقاط در ارتباط است واکنش نشان می‌دهد و انسان باید متوجه و گوش‌به‌زنگ باشد تااینکه نسبت به آن موارد حواسش جمع باشد و چنانچه نفس [بخواهد سرکشی کند] ـ و انسان هم خودش می‌تواند این را بفهمد، این خیلی نیازی به رمل و اسطرلاب ندارد ـ نسبت به آن موارد تا حدود امکان [متوجه باشد،] چون ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾[1]؛ ما به میزان بصیرت و سعهٔ وجودی خود تکلیف داریم، اضافهٔ بر آن تکلیفی نداریم.

بله بسیاری از نقایص و نقاط ضعف در درون نفس ما موجود است که ما نسبت به آنها اطّلاع نداریم، اگر صد سال هم فکر کنیم نمی‌فهمیم، این قضیه در ارتباط با افراد بصیر و خبیر و اولیاء خدا و استاد راه برای انسان منکشف می‌شود و بدون دسترسی به یک‌همچنین فردی ولو شخص، علاّمهٔ دهر هم باشد، اگر یک میلیون سال هم در خود تفحص کند، به این مسائل نمی‌رسد، فقط و فقط در ارتباط با فرد خبیر و کسی که اشراف بر نفس دارد و تمام خصوصیات انسان، مانند این دست در جلوی چشم او حاضر است، این فرد می‌تواند آن نکات را بیرون بکشد و انگشت روی آن مسائل و ظرائف مخاطره‌انگیز نفس قرار بدهد و درمان را از همان نقطهٔ قابلِ درمان، شروع کند.

بله، انسان به‌واسطهٔ تفکر و تأمل و بررسی حالات و اطوار خودش در حوادث مختلفه و جریانات مختلفه و مجالس مختلف، مقایسه کردن بین خودش و بین دیگران و دیگران را به‌جای خود گذاشتن و خود را به‌جای دیگران قرار دادن، می‌تواند تا حدودی نسبت به آنچه باید به آنها توجه کند، برسد. البته تمام اینها در صورتی است که انسان قصدش خالص باشد و صادق باشد و در دل خود آن خلوص را محافظت کند و در غیر این صورت نه، اگر بخواهد بر خودش هم مطلب را ببندد و همین‌که می‌خواهد به نتیجه برسد یک‌مرتبه پا را به پلهٔ دیگر بگذارد و از این مرتبه عبور کند، خدا همچنین کلاه سرش می‌گذارد که کسی هم خبر ندارد، ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيْرُ ٱلْمَٰكِرِينَ﴾[2]؛ وقتی که ما بخواهیم سر خدا مکر بگذاریم، خدا هم می‌گوید: ما دست بالا را داریم، هرچه بخواهید با ما سر و کله بزنید، همچنین در

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۱۱۲:
«تکلیف نمی‌کند خداوند به‌کسی مگر به‌اندازه سعه و گشایش او.»

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. ***معاد شناسی***، ج ۵، ص ۳۰۸:
«(در مقابل معجزات عیسی) مردم مَکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

کاسهٔ شما می‌گذاریم که تا یک میلیون سال نفهمید از کجا خوردید و به همان‌جایی می‌روید که عرب نی می‌اندازد!

یک وقت با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ظاهراً همین یکی دو سال آخر حیاتشان بود که من به قم آمده بودم و ایشان در مشهد بودند، روزها در صبح طرف‌های بیرون مشهد می‌رفتیم، اطبا به ایشان گفته بودند که «باید روزی نیم ساعت، سه ربع راه‌پیمایی و پیاده‌روی کنند»، آنجا می‌رفتیم و قدم می‌زدیم و بعد هم دوباره برمی‌گشتیم، در طول این فرصت من این موقع را مغتنم می‌شمردم و خلاصه با ایشان راجع به بعضی از مسائل بحث می‌کردیم، یک روز دربارهٔ مطلبی از ایشان سؤال کردم که حالا خود آن سؤال را نمی‌گویم و فقط جواب ایشان را نقل می‌کنم، پاسخ ایشان این بود که: «فلانی! هیچ راهی برای ما جز اینکه بین خود و بین خدا صادق باشیم وجود ندارد» بین ما، نه منظور فقط [معممین باشند، نه،] همهٔ افراد، در هر لباسی که هستند، در هر سِمَتی که هستند، در هر موقعیتی که هستند، چه موقعیت‌های شخصی و چه موقعیت‌های اجتماعی، البته سؤال من دربارهٔ مسائل اجتماعی بود، می‌فرمودند:

> هیچ راهی وجود ندارد که ما بین خود و بین خدا صادق باشیم و همین صداقت را هم با مردم تعامل کنیم، با مردم هم صادق باشیم، با همه صادق باشیم، با مسلمان صادق باشیم... .

ببینید دیدگاه یک ولیّ الهی و یک عالم بالله و بامر الله چه دیدگاهی است؟! می‌فرماید: باید با مردم صادق بود، با مؤمن باید صادق بود، با مسلمان باید صادق بود با شیعه باید صادق بود و با سنی باید صادق بود، با خانواده باید صادق بود، با شریک و همسایه باید صادق بود، انسان باید با مردم عادی و کوچه خیابانی صادق باشد و غل و غش نداشته باشد و نباید بین رفیقش و بین فرد دیگری فرق بگذارد و بگوید حالا فردی را در خیابان دیدم و فردا نمی‌بینم و هرچه می‌خواهد بگوید، ولی این رفیق را هر روز می‌بینم پس مجبورم با او صادق باشم، نه! همهٔ اینها باطل است، مؤمن در پیشگاه الهی باید مرامش، مرام صدق باشد، همان‌طور که با عیال و زن و بچه‌اش صادق است ـ اگر باشد ـ همین‌طور باید با سایر افراد غریبه هم صادق باشد. فرمودند:

> با کافر باید صادق بود، با منافق باید صادق بود.

او منافق است، تو چرا دروغ می‌گویی؟! تو چرا در ارتباطت کذب به خرج می‌دهی؟! انسان باید با تمام افراد، صادقانه برخورد کند.

بعد ایشان این را فرمودند:

> ما صدق را کنار می‌گذاریم و می‌خواهیم با همان ترفندها و با همان نحوه عملکردی که افراد خلاف ـ فرض کنید کفار ـ عمل می‌کنند، ما هم به همان کیفیت با آنها عمل کنیم، غافل از اینکه آنها بالادست را دارند. چرا؟ چون شیطان بالادست را دارد، راه‌های حیلهٔ شیطان بالاتر است، اگر ما می‌خواهیم از یک راه وارد بشویم و دور بزنیم و به یک نحو دیگری بر افراد غلبه کنیم و خواست‌های خود را به منصهٔ ظهور برسانیم، آنها بالادست دارند و از یک راه دیگر وارد می‌شوند و ما را به زمین می‌زنند که دیگر نمی‌شود بلند شد.

صداقت، شاخصهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شیعیان او

انسان باید صادق باشد، همه باید بدانند که شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک فرد صادق است، نه‌اینکه در مرامش کلک هست، این را مردم می‌فهمند، هم شیعیان می‌فهمند، هم اهل تسنن می‌فهمند، هم کفار می‌فهمند ـ کاه که نخوردند ـ این ادعایی که الآن مطرح است، چقدر با واقعیتش تطبیق می‌کند؟ این را همهٔ دنیا می‌فهمند. همه می‌فهمند که من الآن که دارم صحبت می‌کنم چه مقدارِ آن واقع است و چه مقدارِ آن واقع نیست، بر این اساس با من مقابله و برخورد می‌کنند و ارتباط ایجاد می‌کنند، این شیعه، شیعهٔ امیرالمؤمنین است.

شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن کسی است که وقتی احوالات حضرت و شیعیان و اطرافیانش را، برای معاویه تعریف می‌کنند، معاویه شروع به گریه کردن می‌کند و می‌گوید: «والله علیّ بن

أبی‌طالب همین‌طور بود و اطرافیان و دوستان آنها هم همین‌طور هستند.»[1] وقتی که حجر بن عدی پیش معاویه آمده بود (چون معاویه حجر بن عدی را به شهادت رساند، الآن قبر حجر بن عدی تقریباً در حدود بیست یا سی کیلومتری دمشق است، در آنجا حجر بن عدی را به اتفاق هفت یا هشت نفر به شهادت رساند) وقتی که بیرون رفت، رو به افراد دیگر کرد و گفت: «قسم به خدا من صالح‌تر و صادق‌تر و پاکیزه‌تر از این افراد ندیدم، ولی حکومت نمی‌تواند این افراد را تحمّل کند.» چند نفر را می‌فرستد و در بیرون، همین‌جایی که الآن [قبر حجر بن عدی است]، به اینها می‌رسند و اینها را به شهادت می‌رسانند،[2] خود این معاویه هم می‌فهمد، خود این هم اقرار می‌کند.

معاویه از همهٔ افراد بهتر می‌فهمد که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی که آن نهر صفین را از دست دشمنان گرفت، می‌توانست همان کاری را که معاویه کرد، او هم انجام بدهد، این را دیگر هر بچه‌ای هم می‌فهمد و نیاز به تأمل ندارد. تا این نهر به دست لشکریان امیرالمؤمنین می‌افتد می‌گویند: «ما هم باید همان کار را بکنیم و مقابله به مثل کنیم. آنها با ما این کار را کردند (آب را به روی ما بستند) و ما هم با آنها همین کار را انجام بدهیم»، امیرالمؤمنین می‌فرماید که «آیا شما اصحاب من هستید و هنوز سرور خودتان را نشناختید؟! (این حرف من است، ایشان این حرف را نزده است) آیا هنوز من را نشناختید؟! ما برای چه به اینجا آمدیم؟ ما این همه راه را از کوفه تا شام (این‌ها را من می‌گویم، زبان حال همین است دیگر) برای چه آمدیم؟ آیا برای اینکه حکومت کنیم؟!»[3] اگر قرار بر حکومت باشد که خود حضرت در *نهج البلاغه* می‌فرماید: **«معاویه از من زیرک‌تر نیست، لکن او مکر و غدر می کند، اگر قرار باشد که من هم مکر کنم، آن‌وقت می‌بینید که من بر او غلبه می‌کنم یا او بر من؟»**[4] آن‌وقت می‌بینید که کدام‌یک از ما در مسائل سیاسی واردتر هستیم؟ آن‌وقت می‌بینید که کدام‌یک از ما دو نفر برای رسیدن به هدف، می‌توانیم شیطنت را بهتر و بیشتر اجرا کنیم؟

حضرت می‌فرماید که

> «آیا من از کوفه تا اینجا آمدم به‌خاطر اینکه کلک بزنم؟ خب سر جایم نشسته بودم و یک قِسم دیگر معاویه را شکست می‌دادم، به حرف مغیرة بن شعبه گوش می‌دادم که گفت: "یا علی چند سال صبر کن، وقتی که حکومتت مستقر شد، آن موقع می‌توانی معاویه را برداری".»

مغیرة بن شعبه از سیاسیون بود، می‌فهمید، حق را می‌فهمید، باطل را می‌فهمید و ادراک می‌کرد، آمد امیرالمؤمنین را نصیحت کرد، حضرت فرمودند: **«من نمی‌توانم ببینم یک‌همچنین فردی یک روز بر امت اسلام حکومت می‌کند.»**[5] این را صداقت امیرالمؤمنین می‌گویند، این را خلوص امیرالمؤمنین می‌گویند. ببینید این صداقت و این خلوص در صفین چه می‌کند؟ وقتی که نهر را از معاویه می‌گیرند، به امیرالمؤمنین می‌گویند: «خب، حالا وقتش است که ما تلافی کنیم و لشکر معاویه را به ستوه آوریم، دست‌بسته همه تسلیم هستند»، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این کار را می‌کرد، آیا دیگر جنگ صفینی اتفاق می‌افتاد یا نه؟! دیگر اتفاق نمی‌افتاد و تمام می‌شد، وقتی که از تشنگی به ستوه بیاید، شخص می‌گوید: تسلیم و دستش را بالا می‌برد. خب شخص برای چه می‌خواهد حکومت کند؟ آیا برای اینکه

---

[1] رجوع شود به ***کنز الفوائد***، ج ۲، ص ۱۶۱؛ ***المحاسن و المساوی***، ص ۴۱.

[2] ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ۲۳۱؛ ***الطبقات الکبری***، ج ۶، ص ۲۴۳.

[3] ***وقعة صفین***، ص ۱۶۶؛ ***الکامل فی التاریخ***، ج ۲، ص ۳۶۴.

[4] ***نهج البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۳۱۸.

[5] ***الإستیعاب***، ج ۴، ص ۱۴۴۷، با قدری اختلاف.

بمیرد یا برای اینکه زنده بماند؟ وقتی که همهٔ اسب‌ها از تشنگی هلاک شوند، خب مسئله تمام است و حضرت به معاویه می‌فرمایند که دنبال کارت برو، و خودش به شام می‌رود و بر تخت سلطنت می‌نشیند و مسئله تمام می‌شود. (دقت کنید) آیا دیگر این همه نفوس در لشکر صفین و در لشکر امیرالمؤمنین، به قتل یا به شهادت می‌رسیدند یا نه؟! دیگر کسی به قتل یا شهادت نمی‌رسید. آیا حکومت به امیرالمؤمنین منتقل می‌شد یا نه؟ خیلی راحت منتقل می‌شد و قضیه تمام می‌شد یا با یک جنگ مختصر، مسئله تمام می‌شد. آیا دیگر این مسائلِ بعد از امیرالمؤمنین، برای امام حسن و بعد هم امام حسین و هلمّ جرّا، اتفاق می‌افتاد یا نه؟! نه، هیچ‌کدام اتفاق نمی‌افتاد. آیا همهٔ اینها را امیرالمؤمنین می‌داند یا نه؟ مثل این چراغ که ما می‌بینیم او هم می‌بیند، اما حضرت فرمود که «نه‌خیر، صداقت و خلوص مسئله‌ای است که در جان من با من عجین شده است، خمیر شده است، مرکّب شده است، آلیاژ وجودِ مرا صدق تشکیل داده است، چطور می‌توانم در اینجا برخلاف آن آلیاژم عمل کنم؟! من به نبرد و جنگ با معاویه، به‌خاطر صدقم آمدم والاّ به حرف مغیرة بن شعبه گوش می‌دادم و در مدینه نشسته بودم، من به جنگ با معاویه آمدم برای اینکه صدق را در دنیا حاکم کنم نه برای اینکه خودم را به حکومت برسانم و سلطنت کنم.

اینها حرف‌های آسانی است که همه می‌زنند و همه می‌زنیم، همه‌مان از این حرف‌ها می‌زنیم و ردخور هم ندارد، ولی فرورفتن در این حرف‌ها و دقت کردن در جزئیات و خصوصیاتِ رفتار اولیاء الهی، برای انسان تعیین کننده است، اگر انسان در مغز این قضایا برود و بعد با به‌دست آوردن دُرَر و گوهرهای شاهوار از این غواصی، زندگی خودش را طبق آنها قرار بدهد، این هنر است. تمام اینهایی را که بعداً چه قضایایی اتفاق می‌افتد، همه را امیرالمؤمنین می‌دانستند، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: «من با صدق آمدم، اینجا این کار خلاف صدق است ولو شخص مقابل، معاویه باشد، معاویه باشد که باشد، خلاف می‌کند که بکند، کار خلاف انجام می‌دهد اما این به من ارتباطی ندارد، خودش می‌داند و خدای خودش، من نباید خود را متحول کنم، من نباید آن طهارت و صفای قلب را تبدیل به قذارت و نجاست کنم، من نباید درون خودم را مانند درون او کنم، من نباید از آن ممشیٰ و صراط و طریقی که خدای متعال برای من تقدیر و تقریر کرده، به طرف دیگری بروم، او هر کاری می‌خواهد بکند، خودش با پروندهٔ خودش و خدای خودش می‌داند، به من چه ربطی دارد؟! من علیّ بن أبی‌طالب هستم و او معاویة بن أبی‌سفیان است، من را در قبر او نمی‌گذارند و او را در قبر من نمی‌گذارند، چرا من بیایم با اطوار و اعمال دیگران، خودم را از آن جایگاه تغییر بدهم؟! چرا من باید این کار را بکنم؟! این کار را برای او قرار بدهم، او برود هر کاری که دلش می‌خواهد بکند، چرا من این وسط ضرر کنم؟!»

رفقا توجه می‌کنید چه می‌خواهم عرض کنم، این مسئله، مسئلهٔ مهمی است.

لذا حضرت می‌فرمایند: «نه! [من آب را بر آنها نمی‌بندم.»] [و به‌خاطر همین کار،] جنگ صفین هجده ماه طول کشید، [اما اگر حضرت، آب را بر آنها می‌بست،] هیچ‌کدام از این قضایا اتفاق نمی‌افتاد و به‌وجود نمی‌آمد، جنگ تمام می‌شد و حضرت تمام بساط معاویه را در همان یکی دو ساعت اول جنگ برمی‌چیدند و می‌رفتند و شام را فتح می‌کردند و بعد هم خداحافظ و بعد هم حکومت اسلامی ایجاد می‌کردند. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه کار می‌کرد؟ آیا می‌آمد مثل معاویه شرب خمر و... را راه می‌انداخت؟! نه، آن نمازی را که در کوفه می‌خواند، می‌آمد آن را در شام می‌خواند (در همان مسجد اموی که رفتید و دیدید دیگر) آن نماز جمعه‌ای را که در آنجا می‌خواند، اینجا می‌خواند و آن منبری را که در آنجا می‌رفت می‌آمد در اینجا می‌رفت. امیرالمؤمنین که نمی‌آمد در خیابان شرب خمر راه بیندازد، یا فرض کنید که رقاص‌بازی و قمار و موسیقی و... راه بیندازد، نه! می‌آمد آنچه را برای او حکم عدل الهی و اسلام بود، آن را برای مردم شام تثبیت می‌کرد، مگر این، کار بدی است؟! چه چیزی بالاتر از این است؟! در مخیلهٔ امیرالمؤمنین چه می‌گذشت؟ آیا فساد در مخیلهٔ او بود یا اصلاح بود؟ کدام‌یک از آن دو بود؟ طبعاً اصلاح بود دیگر، آیا ارزش این را نداشت که حضرت اینجا یک‌خرده کوتاه بیاید و

بعد به این مطالب برسد؟!

ما می‌گوییم چرا، حالا اینجا چیزی بگو و دروغی سر هم بکن، مسائل مهم‌تر در پیش است و حکومت اسلامی در همهٔ بلاد اسلامی مطرح است، حکومت عدل مطرح است، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم که به عدل عمل می‌کرد، خلاف و ظلم که نمی‌کرد، همان سنت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را در کوفه و عراق و شام و یمن و عربستان و این طرف و آن طرف و فتوحاتی که بعداً می‌شد، انجام می‌داد و اصلاً مسیر تاریخ به نحوهٔ دیگری می‌رفت و تاریخ به طریق دیگری ورق می‌خورد، و در این مسئله شکی نیست. خب، ما اگر باشیم و دیدگاه ما اگر باشد، همین دیدگاهی که ما داریم، می‌گوییم خب این ترجیح دارد و حالا دروغی هم که بگوید اشکالی ندارد، این همه گفته‌اند: دروغ مصلحت‌آمیز، این هم رویش، پس دروغ مصلحت‌آمیز چیست؟ دیگر الآن که الحمدلله مردم در معاملاتشان همه چیز وارد کرده‌اند و می‌گویند: «آقا اگر نگوییم که دیگر زندگیمان نمی‌گذرد»! دیگر قسم به خدا و پیغمبر و... [که عادی شده است،] دیگر این لقمه‌ها چطور از این گلوها پایین می‌رود و چه مسائلی [هست، بماند!] حالا راجع به یک‌همچنین مسئلهٔ به این مهمی و به این حیاتی که مسئلهٔ مرگ و زندگی یک امت اسلام است، بابا یک چیز و یک قضیه‌ای و تمامش کنیم دیگر. اگر ما در آنجا (صفین) بودیم، همهٔ ما می‌گفتیم باید این کار (بستن آب و گفتن یک دروغ و...) را می‌کرد، خب قضاوت‌های ما نسبت به مسائل پیدا است دیگر، لولا اینکه امیرالمؤمنین را جلوی خودمان بگذاریم، لولای این قضیه، افکار ما در این محدوده دور می‌زند و افکار در این محورها دور می‌زند، ولی ما یک امیرالمؤمنینی داریم که چیز دیگری به ما نشان می‌دهد.

ارزش نداشتن ایجاد حکومت اسلامی، در سایهٔ انجام اعمال خلاف

امیرالمؤمنین می‌فرماید: «تمام اینها ارزش یک عمل خلاف را ندارد، ایجاد حکومت اسلامی در شام و اقامهٔ عدل الهی، ارزش یک دروغ گفتن را ندارد ـ رفقا دقت کردید که مسئله چقدر بالا است! ـ برقراری عدل در میان مسلمین و جلوی فساد را گرفتن و دفع ظلم کردن و ایجاد امنیت اجتماعی و عدالت شخصی و اجتماعی کردن و مردم را به‌سوی خدا بردن و شهادتین را بر بالای مأذنه‌ها گفتن، ارزش یک عمل خلاف (بستن نهر بر روی معاویه و افراد معاویه که همهٔ اینها منافق هستند) را ندارد.» افراد شام که مسلمان نبودند، به ظاهر نمازی می‌خواندند و فقط همین، مسلمان کجا؟! [اما برقراری این حکومت اسلامی،] ارزش یک دروغ گفتن را ندارد، ارزش عمل خلاف را ندارد، ارزش عمل مقابله به مثل با آنها را ندارد. این مکتب، مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، این همان چیزی است که وقتی اسم امیرالمؤمنین می‌آید، اشک از چشم معاویه می‌آید، این برای این است.

اگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مقابلهٔ به مثل می‌کرد و لشکر معاویه را شکست می‌داد و اقامهٔ حکومت عدل الهی را در دمشق می‌کرد با این نحوه و با این عملکرد، خب وقتی که این قضیه به گوش معاویه و افراد دیگر می‌رسید می‌گفتند که «او هم مثل ما است و فرقی نمی‌کند، حالا ما می‌آییم به حکومت می‌رسیم و این طرفی می‌کنیم و او هم می‌آید آن طرفی می‌کند، او می‌آید یک قسم عمل می‌کند و ما هم یک قسم دیگر عمل می‌کنیم و هر دو یک مقصد داریم، هر دو برای اینکه حکومت کنیم قیام کردیم، من قیام کردم یک قسم با مردم عمل می‌کنم و او هم قیام کرده یک قسم دیگر عمل می‌کند.»

آن کسانی که امام صادق علیه‌السّلام را در زندان مدینه زندانی می‌کند، محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض که می‌خواهند حکومت را از دست خلفای عباسی و منصور دوانیقی بگیرند و برای رسیدن به حکومت، امام صادق را تهدید به قتل می‌کنند و او را یک شب در طویلهٔ زندانِ مدینه حبس می‌کنند ـ آیا می‌دانید چه بر سر ائمهٔ ما آوردند؟! آیا می‌دانید آنها چه کسانی بودند؟ فرزندان ائمه بودند ـ این افراد که می‌آیند امام صادق را در طویلهٔ زندانِ مدینه حبس می‌کنند و تهدید می‌کنند که اگر تا فردا صبح، بیعت نکنی گردنت را می‌زنیم! آیا این حکومت، حکومت عدل الهی است؟! حالا طرف مقابلش هر کسی که می‌خواهد باشد، منصور باشد یا معاویه باشد یا ابن ملجم باشد، چه فرقی دارد؟! این

حکومت دیگر حکومت عدل الهی نیست، حکومت، حکومت شیطان است، می‌خواهد بر اریکهٔ حکومت سوار شود و حالا اتفاقاً طرف مقابلش منصور دوانیقی درآمده، اگر طرف مقابل همین منصور دوانیقی، امام صادق بود، او را هم به قتل می‌رساند، مگر به قتل نرساندند؟ مگر موسی بن جعفر علیهماالسّلام را به قتل نرساندند؟ چه کسی موسی بن جعفر را به قتل رساند؟ همین برادرزادهٔ موسی بن جعفر، محمد بن اسماعیل، نوهٔ امام صادق؛ علت به قتل رسیدن و جریاناتی که برای موسی بن جعفر اتفاق افتاد، همین ایشان بود! قضایای بنی الحسن که واقعاً تاریخ بنی الحسن را سیاه کردند و کسی کم از این مطالب به مردم می‌گوید، اینها را بروید بخوانید تا بدانید که بر سر ائمهٔ ما چه آوردند؟! امام صادق را در زندان مدینه حبس می‌کنند که «یا با ما بیعت کن یا فردا به قتلت می‌رسانیم»! آیا این هم حکومت شد؟! خب این با معاویه و یزید چه فرقی کرد؟! حالا زورش نرسید، صبح می‌خواستند امام علیه‌السّلام را به قتل برسانند که منصور آمد و بر مدینه غلبه کرد و منصور، امام صادق را از زندان درآورد، یعنی خلیفهٔ عباسی آمد و امام را از زندان درآورد، آنها (فرزندان عبدالله محض) می‌خواستند امام صادق را بکشند! این ننگ را باید به کجا برد؟! واقعاً این ائمهٔ ما مظلوم بودند! این ائمهٔ ما از هر دو طرف می‌خوردند، هم از آن طرف (بنی‌امیه و بنی‌عباس) و هم از این طرف (بنی‌الحسن و نزدیکانشان)! آنها (بنی‌عباس و...) می‌آیند و این‌طور می‌گویند که «بفرمایید این هم از خودتان، این هم اهل بیت و فامیل خودتان، شما که ادعای ذراری رسول الله را دارید، شما که ادعای غصب خلافت اجدادتان را دارید، ببینید با خودتان دارید چه کار می کنید!» واقعاً این ائمه در وضعیت عجیبی بودند.[1]

مظلومیت امام رضا علیه‌السّلام مگر کم چیزی بود؟! برادران و عموهای امام رضا، امام رضا را به محکمهٔ خلفای عباسی بردند که «این امام رضا، سند جعل کرده است! این وصیت‌نامهٔ پدرش را جعل کرده است! این بر پدرش تهمت زده است»! نعوذبالله، اصلاً نمی‌توان این مطالب را گفت، این مسئله عجیب است! آن‌قدر مسئله وقیح و قبیح بود که آن قاضی مدینه به آنها رو می‌کند و می‌گوید: «خجالت نمی‌کشید؟! آیا از یک‌همچنین مردی این کارها برمی‌آید؟!» و آنها را بیرون می‌کند و می‌گوید: «بلند شوید و بروید گم بشوید! چه دارید می‌گویید؟ آیا این بلند می‌شود بیاید سند جعل کند؟! آیا اصلاً به قیافهٔ این می‌آید که بیاید سند و وصیت، جعل کند؟!» بعد عیال موسی بن جعفر علیهماالسّلام می‌آید در محکمه و شهادت می‌دهد که این وصیت‌نامه در کنار او امضا شده و به امضای خود موسی بن جعفر بوده است. می‌گویند: «بفرمایید.»

ما همین‌طوری یک امام رضایی می شنویم و یک امام صادقی می‌شنویم و یک موسی بن جعفری می‌شنویم و یک امام حسن عسکری می‌شنویم، اما این که چه اوضاعی بوده است، [ما از آنها خبر نداریم!] همهٔ اینها بوده! و خدا هم با کسی شوخی ندارد، حالا پسر امام هستی، باش، اگر خلاف کنی به خلاف می‌روی، حالا چون پسر امام هستی که ما ملائکه را نمی‌فرستیم که تو را محافظت کنند، اگر راهت درست باشد به راست می‌روی ولو فرزند أبی‌بکر باشی، اگر خلاف کنی به خلاف می‌روی ولو فرزند امام هادی باشی، ولو فرزند موسی بن جعفر باشی، ولو فرزند امام صادق باشی، ولو فرزند امام جواد باشی، فرقی نمی‌کند، خلاف، خلاف است و در اینجا شوخی نیست و در اینجا روابط وجود ندارد، ضابطه در اینجا حکومت می‌کند. و ما همین مسئله را داریم می‌بینیم، در طول تاریخ این مسائل را داریم مشاهده می‌کنیم.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برای این مسئله آمد و در صفین فرمود که: «من نهر را نمی‌بندم. اینها آمدند کار خلاف کردند ولی من نهر آب را برای آنها باز می‌کنم، ما اگر پیروز شدیم که شدیم و اگر هم پیروز نشدیم از همین‌جا به کوفه برمی‌گردیم.»

---

[1] برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۱۵، ص ۲۶۷.

این اسوه می‌شود، پس باید به چه کسی نگاه کرد؟ فقط باید به این فرد نگاه کرد، به رفتار این فرد باید نگاه کرد، به کردار این فرد باید نگاه کرد.

لزوم مطالعهٔ تاریخ ائمه علیهم‌السلام و اسوه قرار دادن آنها در امور شخصی و اجتماعی

چقدر مرحوم پدر ما می‌فرمودند: «افراد و رفقا باید نسبت به تاریخ ائمه علیهم‌السّلام اطّلاع داشته باشند»؟! خب این تاریخ برای چه کسی است؟ برای ما است دیگر، ما باید این تاریخ را مطالعه کنیم و این نکات را درآوریم.

اگر این کار انجام می‌شد، اگر این صدق انجام می‌شد، آیا اوضاع به همین نحو بود؟! آن صدق، آنچه منظور نظر الهی است، آیا ملائکه می‌توانند بیایند و آن حمایت معنوی و روحانی خود را نسبت به فردی انجام بدهند که در کارش به نحو دیگری عمل می‌کند؟! نه! ملائکه نمی‌آیند، آنچه می‌آیند غیر ملائکه هستند و راه‌هایی که نشان می‌دهند راه‌هایی است که از ناحیهٔ آنها (ملائکه) نیامده، اینجا می‌رود، بسته می‌شود، دوباره از یک جای دیگر برمی‌گردد، دوباره بسته می‌شود، همین‌طوری این را باز می‌کند، آن را می‌بندد، مثل کلافِ سردرگم، آقاجان دیگر تمام کن، صدق و صفا را بیاور جلو بگذار، آن‌وقت امداد اهل معنا و ملائکه را خواهیم دید که چطور آنها می‌آیند و امداد می‌کنند و راه را باز می‌کنند و مسیر را روشن می‌کنند و راه را به همان کیفیتی که مورد نظر خدا است می‌برند و دیگر این مطالب هم نیست.

لزوم تفریغ قلب برای رهایی از تشابه نفسی

راجع به این قضیه در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد که راه این است که انسان قلبش را فارغ کند و وقتی که این نکات ازبین رفت، انسان دیگر از تشابه نفسی بیرون می‌آید، به محکم نفسی تبدیل می‌شود، نفس او دارای اِحکام می‌شود، مطلبی که به ذهن او می‌رسد، بدون احتیاج به تأمل، دیگر آن مطلب، مطلب روحانی و عقلانی است، اقدامی که در پی آن خطورات و تصورات برای او پیدا می‌شود، همهٔ این اقدام‌ها اقدام‌های الهی است و دیگر عمل، عمل الهی است و دیگر در آنجا نیازی به فکر کردن و چرتکه انداختن و کم و زیاد کردن ندارد، دیگر فکر شیطانی برای او نمی‌آید تااینکه او آنها را کنار بزند. اما الآن نه، الآن برای ما می‌آید، فکر و خاطره و تصور می‌آید، منتها ما با تغییرات و تحولات و فکر کردن به مقدار استعداد و ظرفیت و ارتکازات خودمان، آن جنبهٔ رحمانی را غلبه می‌دهیم و جنبهٔ عقلایی و نورانی را غلبه می‌دهیم و آن فکر شیطان را کنار می‌زنیم و اقدام را نسبت به آن انجام نمی‌دهیم، ولی برای اولیاء الهی اصلاً فکر شیطانی نمی‌آید، می‌خواهند چه را کنار بزنند و می‌خواهند با چه مبارزه بکنند؟! وقتی که نفس، نفس محکم بشود، دیگر تفکرات او هم محکمات است، دیگر متشابهات نیست، آنچه بر خاطر او خطور می‌کند، آن دارای اِحکام است، دارای اتقان است، نه اینکه اول بگوید: «این کار را بکن» و بعداً بگوید: «نه، نه، این کار غلط است و شیطانی است و برو آن کار را بکن»، نه، از اول غیر از آن فکر رحمانی و اندیشهٔ الهی و ایدهٔ ربّانی در او خطور نمی‌کند تااینکه بخواهد آن را تغییر بدهد. این مرتبه، مرتبهٔ مقام مخلَصین است.

راجع به این مطالب صحبت شد و مسائل تا حدودی برای رفقا بیان شد، البته مطالب دیگری در این زمینه هست که إن‌شاءالله آنها را شاید در همان نوشته‌جات اضافهٔ بر اینها بیاوریم.

لزوم خواندن روایت شریف عنوان بصری و تفکر در فقرات آن

امام صادق علیه‌السلام بعد از این کلامِ عنوان می‌فرمایند: «و امّا ثَلاثَةُ الَّتی فی ریاضَةِ النَّفس»،[1]

---

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ***مشکاة الأنوار***، ص ۳۲۷:

«فَقالَ: أمّا اللواتِی فِی الرِّیاضَةِ فَإیّاکَ أن تَأکُلَ ما لا تَشتَهِیهِ فَإنَّهُ یورِثُ الحِماقَةَ و البَلَهَ و لا تَأکُل إلّا عِندَ الجوعِ و إذا أکلتَ

در آن عبارت گذشته، اگر نظر رفقا باشد که إن‌شاءالله هست، چون قرار بر این بوده که هر دو هفته‌ای یک مرتبه، رفقا این فقرات عنوان بصری را مطالعه کنند، إن‌شاءالله که مطالعه می‌کنند و اگر هم مطالعه نکردند بگویند مطالعه می‌کنیم که ادامه بدهید و این قضیه فوت نشود که ضرر می‌کنید، من خودم الآن آن نوشتهٔ مرحوم آقا را دارم، نوشتهٔ خطی که ایشان در حدود ۲۵، ۲۶ سالگی که برای تحصیل به نجف مشرّف شده بودند، این روایت عنوان بصری را روی کاغذ نوشته بودند و داخل یک نایلون گذاشته بودند، الآن این روایت در آنجا هست، بسیار زیبا و قشنگ، خط ایشان هم خط خیلی قشنگی بود و مخصوصاً خط نسخشان که خیلی زیبا بود و این را در جیبشان گذاشته بودند و به من فرمودند:

من در تمام مدت هفت سالی که در نجف بودم، این نوشته از جیب من درنیامد و دائماً این در جیب من بود و من خودم هفته‌ای یک بار این را نگاه می‌کردم، حتی گاهی از اوقات که من برای درس مرحوم آقای خویی و شاهرودی و حلّی و... می‌رفتم، می‌دیدم که الآن یک ربع بین دو درس فاصله است، همان کنار صحن می‌نشستم، در همان حجرات و در آن دهلیزهایی که کنار صحن هست و این روایت عنوان بصری را از جیبم درمی‌آوردم و شروع به نگاه کردن می‌کردم که این یک ربع تلف نشود، (فرض کنید که صد بار خوانده بودند ولی باز این را نگاه می‌کردند) و با یک نشاط و روحیه‌ای سر درس حاضر می‌شدم.

کلمات امام علیه‌السّلام این‌طوری است، در انسان این تحولات را ایجاد می‌کند و نفس دائماً احتیاج به تذکر دارد، نگویید: یک دفعه در کتاب *روح مجرد* خواندیم و تمام شد، در ذهنمان هست دیگر، نه! نگویید در ذهنمان هست، بروید چشمتان را هم بیندازید، این یک اثر دیگری دارد! بله بنده هم الآن کل روایت را از حفظ هستم، خب این فایده‌ای ندارد، رفتن و چشم انداختن و عین عبارت را دیدن، [این یک اثر دیگری دارد.] چرا می‌گویند انسان باید قرآن را از رو بخواند؟ اگر شما یک سوره را همین‌طور از حفظ بخوانید، من‌باب‌مثال سورهٔ فجر و حدید را بخوانید، این اثری که قرآن را باز کنید و چشم بیندازید و از روی خطوط قرآن بخوانید، این اثرش بیشتر است، همان‌طوری‌که خود آن معانی، دارای تأثیرات روحانی بر نفس هستند و وجود آنها زایل‌کنندهٔ ظلمت و کدورت و شبهه است، خود الفاظ ظاهر قرآن نیز دارای یک نورانیت خاص و یک تأثیر خاص هستند که تا شخص چشمش را نیندازد، آن تأثیر در نفس او وارد نمی‌شود. لذا اینکه مرحوم آقا و بزرگان می‌فرمودند که انسان روزی یک حزب قرآن بخواند، این نیست که از حفظ بخواند، خب یک وقت که انسان قرآن همراه ندارد و از حفظ می‌خواند، این اشکالی ندارد، ولی وقتی که انسان قرآن همراه دارد، باید از روی قرآن بخواند، این مسئله باید مورد توجه قرار بگیرد.

بیان کیفیت تغذیهٔ صحیح در کلام امام صادق علیه‌السلام به عنوان بصری

امام صادق علیه‌السّلام در عرض کلام عنوان فرمودند که «**سه چیز در ریاضت نفس است** و ثَلاثَةٌ فی الحِلمِ وثَلاثَةٌ فی العِلم»؛ سه مسئله راجع به ریاضت نفس باید مطرح بشود، سه مسئله راجع به حلم و بردباری در ارتباطات که مسائل بسیار مهمی است و سه مطلب هم در مسائل معرفتی و علم که فوق‌العاده خطیر است، باید مطرح بشود. این نُه مطلب، بسیار مهم است.

از امروز به حول و قوهٔ الهی در مسئلهٔ ریاضت نفس، کلام را شروع می‌کنیم.

حضرت می‌فرمایند: «وأمّا الثَّلاثَةُ الّتی فی ریاضَةِ النَّفسِ» آن سه چیزی که در ریاضت نفس است، مسئله مربوط به أکل است، «فإیّاکَ أن تَأکُلَ ما لا تَشتَهیه؛ اولین چیز این است که تا اشتهای به چیزی نداری، غذا نخوری.»

راجع به این مطلب دیگر مسائل زیاد است و إن‌شاءالله کم‌کم در جلسات دیگر ما به این مسئله خواهیم پرداخت و به همان‌جایی که رفقا را وعده می‌دادیم خواهیم رسید، خب آخر ما در جلسات که

فَکُل حَلالًا و سَمِّ اللهَ و اذکُر حَدِیثَ الرَّسولِ: ما مَلَأ آدَمِیٌّ وِعاءً شَرّاً مِن بَطنِهِ فَإن کانَ لا بُدَّ فَثُلُثٌ لِطَعامِهِ و ثُلُثٌ لِشَرابِهِ و ثُلُثٌ لِنَفَسِه.»

بودیم رفقا می‌گفتند: «ما کم خوردیم و زیاد خوردیم»، می‌گفتم: نه، فعلاً هرچه می‌خواهید بخورید، فعلاً جلسات عنوان به مسئلهٔ خوردن نرسیده و آنها هم می‌گفتند: إن‌شاءالله که این مسئلهٔ کیفیت خوردن چند سالی به تأخیر بیفتد تااینکه ما ببینیم تکلیفمان چیست؟ چون در این روایت داریم: «فثُلُثٌ لطَعامِه فَثُلثٌ لشَرابِه، **یکی هم برای تنفس**؛[1] انسان باید معده را به سه قسمت تقسیم کند: یک قسمت را برای غذا و یک قسمت را برای آب و یک قسمت را هم انسان بگذارد که بالأخره غذا در آن بچرخد.» آخر اگر انسان تا اینجا (حُلقوم) بخورد، غذا کجا می‌خواهد بچرخد و شیرهٔ معده چطوری می‌خواهد اینها را هضم کند؟! حالا دیگر فعلاً رسیدیم، دیگر مفرّی نیست و دیگر نمی‌شود فرار کرد! إن‌شاءالله که راجع به این مطالب، مسائلی را خدمت رفقا عرض خواهیم کرد.

آیهٔ شریفه‌ای در قرآن هست که راجع به این مسئله و همین‌طور راجع به مسائل دیگر، مطالبی را دارد، آن آیه این است:

﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ * قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِۚ قُلۡ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا خَالِصَةٗ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۗ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ﴾؛[2]

«ای بنی آدم، زینت خود را در مسجد نگه دارید و بیاشامید و بخورید و اسراف نکنید که خداوند اسراف‌کنندگان را خوش ندارد و کیست که طیبات را از مردم، از مؤمنین دریغ کرده است؟! این طیباتِ رزق برای افرادی است که ایمان آورده‌اند و این مطلب فقط در روز قیامت مخصوص مؤمنین است و کفار را از آن نصیبی نیست.»

خب در این آیه، مطالبی هست، گرچه امام علیه‌السّلام در این فقره به مسائل أکل پرداختند و کیفیت خوردن و آشامیدن را در اینجا بیان کرده‌اند، ولکن با استمداد از این آیهٔ شریفه و مسائلی که در حول و حوش این قضیه قرار دارد، ما به حول و قوهٔ الهی، مطلب را مقداری توسعه می‌دهیم و به غیر از خوردن، مسائل را گسترش می‌دهیم و مطرح می‌کنیم.

رسیدن به کمال، هدف از خلقت انسان و تغذیهٔ او در دنیا

آنچه قبل از پرداختن به این آیه باید مورد توجه قرار بگیرد این است که اصلاً خوردن برای چیست؟ آیا ما در این دنیا آمده‌ایم که مانند چهارپایان غذا بخوریم یا اینکه مسئله، مسئلهٔ دیگری است؟! آمدن در این دنیا به چه جهتی است و علت برای این فراز و نشیب‌ها و این دم و دستگاهی که خداوند برای خلقت انسان به‌وجود آورده است و آن منتی را که بر سر ملائکه می‌گذارد که ﴿إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ﴾،[3] آیا اینها فقط برای سیب و پرتقال خوردن است و برای این که انسان صبح و ظهر و شام، معدهٔ خود را از انواع غذاها ولو حلال ـ حالا نمی‌گوییم حرام ـ پر کند و از این لذت که یک لذت نفسانی است، متمتع و بهره‌مند بشود یا اینکه مطلب بالاتر از این است؟

---

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ***مشکاة الأنوار***، ص ۳۲۷:

«فَقالَ: أمّا اللواتِی فِی الرِّیاضَةِ فَإیّاکَ أن تَأکُلَ ما لا تَشتَهِیهِ فَإنَّهُ یورِثُ الحماقَةَ و البَلَهَ و لا تَأکُلِ إلّا عِندَ الجوعِ و إذا أکَلتَ فَکُل حَلالًا و سَمِّ اللهَ و اذکُر حَدِیثَ الرَّسولِ: ما مَلَأ آدَمِیٌّ وِعاءً شَرّاً مِن بَطنِهِ فَإن کانَ لا بُدَّ فَثُلُثٌ لِطَعامِهِ و ثُلُثٌ لِشَرابِهِ و ثُلُثٌ لِنَفَسِهِ.»

[2] ۲۲ سوره اعراف (۷) آیه ۳۱ و ۳۲.

[3] ۳۳ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. ***نور ملکوت قرآن***، ج ۱، ص ۳۷۸:

«من حقّاً در زمین، خلیفه خود را قرار می‌دهم!»

قضیه روشن است، مسئله واضح است که مسئله، چیز دیگری است و غذا و مأکولات، برای بقاء و استمرار حیات است و حیات هم برای رسیدن به کمال است، بنابراین مأکولات و مشروبات برای این است که انسان به مرتبهٔ کمال برسد، اگر این مسئله خود به‌عنوان یک اصل قرار گرفت، طبعاً نقض غرض خواهد شد، یعنی اگر انسان هدف خودش را التذاذ از غذاها و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها قرار بدهد، فکرش را به‌دنبال این مسئله ببرد، نیت و هدفش را به‌دنبال این ببرد، خب با بقیهٔ انعام و چهارپایان تفاوتی نخواهد داشت، این مسئله روشن است که این تغذیه یک مسئلهٔ نفسانی است و بلکه مسئلهٔ بسیار مهمی است، از نقطه‌نظر التذاذ نفسانی، مسئلهٔ مهمی است و نفس هم تا از مطلبی التذاذ نداشته باشد، به‌سمت آن نمی‌رود. شما اگر از غذایی بدتان بیاید، نمی‌خورید و اگر از کاری بدتان بیاید، انجام نمی‌دهید و اگر از لباسی بدتان بیاید، نمی‌پوشید و اگر از راهی بدتان بیاید، در آن راه قدم نمی‌گذارید و اگر از رائحه‌ای خوشتان نیاید، طبعاً آن رائحه را به مشامتان نمی‌رسانید. این یک مسئلهٔ التذاذ نفسانی است که در این قضیه هم وجود دارد و در مسئلهٔ نفس وجود دارد و در مسئلهٔ غذا این مطلب هست، لذا امام صادق علیه‌السّلام در همین‌جا می‌آیند و مطلب را از التذاذ نفسانی بیرون می‌آورند و به آن یک جنبهٔ عقلانی و منطقی می‌دهند که انسانی که می‌خواهد به راه خدا برود و انسانی که می‌خواهد رشد کند و انسانی که می‌خواهد به‌سوی تعالی حرکت کند، با این کیفیت منافات دارد، شرعاً اشکال ندارد و روز قیامت هم خدا پدرمان را درنمی‌آورد که چرا زیاد خوردید؟ نه! ولی از کیسهٔ ما رفته است. اگر از مال حلال باشد و از مال غش در معامله و دزدی و امثال‌ذلک نباشد، از راه خدعه نباشد، روز قیامت به ما چوب نمی‌زنند، آدم آن‌قدر بخورد که بی‌حال بشود و بیفتد! فقط می‌گویند که عمرت را در این مسائل تلف کردی و نتیجه‌ای نبردی، حالا غیر از آن صرف مال و به‌دست آوردن این متاع‌ها از راه حرام و خلاف رضای الهی و تجمع و احتکار ـ الحمدلله الآن همه چیز از این حرف‌ها هست ـ و کلاه گذاشتن سر افراد و اینکه افراد بدانند که فردا این جنس ارزان می‌شود و فوراً همان روز این جنس را بفروشند و فردا دودش در چشم دیگری برود و از این مسائل و بعد هم با بهانه‌های شرعی که «خب چه اشکال دارد و دیروز این‌طور نبود و هفتهٔ پیش نبود»، درست است که با اینها سر افراد کلاه گذاشته می‌شود ولی سر این دوتا ملکی که اینجا (روی این دو شانه) نشسته‌اند، کلاه نمی‌رود، اینها خیلی قشنگ چنان در پرونده قرار می‌دهند، نه‌اینکه بنویسند که شما روز قیامت پاکشان کنید، از این مهرهایی است که می‌زنند و کاغذها برجسته می‌شود، اینها اصلاً پرونده را طوری می‌کنند که کاغذ، مهر می‌شود، کاغذ خودش مهر و امضا و شهادت می‌شود و این‌قدر هم این کاغذها محکم است که هرچه فشار دهی، اصلاً نمی‌توانی آن را پاره کنی و گم کنی و کنار بیندازی و پرونده را مخفی کنی و از این مطالب و این چیزها، نه‌خیر آنها کارشان خیلی دقیق و محکم و بدون اینکه خدشه در آن بشود، قضیه را (همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض کردم) صاف می‌آورند جلویت می‌گذارند، یعنی شما را در آن لحظه قرار می‌دهند، عکس هم به شما نشان نمی‌دهند و فیلمش را هم به شما نشان نمی‌دهند و پرونده‌ای هم در کار نیست، این حرف‌ها هیچ نیست، ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَٰبَهُۥ بِيَمِينِهِۦ﴾[1] در روز قیامت نه اینکه مقصود پرونده است و بیاید و دوتا بال بزند و...، نه، یعنی آن جنبهٔ وجودی که در این دنیا با همان جنبهٔ وجودی به این اعمال و رفتار اقدام کردی، همان حالِ دنیا را می‌آورند و تو را در آن حال قرار می‌دهند، یعنی چه؟ یعنی در روز قیامت همین مجلسی که الآن ما در ساعت یازده ونیم داریم، در روز قیامت ما را در این مجلس می‌نشانند، آن‌وقت چه چیز را می‌خواهیم انکار کنیم؟! ما نشستیم، آیا این را هم می‌توانیم انکار کنیم؟! من شما را می‌بینم و شما هم من را می‌بینید، آیا این جای انکار است؟! روز قیامت همین

---

[1] سوره انشقاق (۸۴) آیه ۷. ***امام‌شناسی***، ج ۱، ص ۱۴۷:
«و کسانی‌که نامه عمل به‌دست راست آنان داده شود.»

مجلس در روز جمعه بیست ونهم رجب سنهٔ ۱۴۲۹ هجریهٔ قمریه در بلدهٔ مقدس قم، مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه سلام‌الله‌علیها، خداوند توفیق داده که در امروز این جلسه برقرار بشود، همین مطلب و همین جلسه را در روز قیامت می‌آورند، این معنای ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾ است. کسانی که به‌جای این‌گونه جلسات، رفتند در جلسات دیگر شرکت می‌کنند، جلسهٔ غیبت و جلسهٔ تهمت و جلسهٔ لهو و لعب و جلسهٔ دوبه‌هم‌زنی و جلسات و ارتباطات دیگر، همین روز جمعه بیست ونهم رجب و در همین ساعت، در روز قیامت همین جلسه را می‌آورند، آن‌وقت چه چیزی را باید انکار کرد؟! آیا آن‌وقت می‌شود انکار کرد؟! دیگر جای انکار نیست. کار ملائکه این است، نه زیراکس برمی‌دارند و نه فتوکپی می‌کنند و نه اینکه دست‌نویس و خطنویس و این چیزها برمی‌دارند، نه! ملائکه کاری که می‌کنند، این دوتا ملک، همان جنبهٔ وجودی و همان کیفیت تکوینی و واقعی را در وجود خودشان نگاه می‌دارند. ببینید خدا چه قدرتی به اینها داده است! ملک راست و ملک چپ، البته کل ملائکه، همه چیز در یک مجموعهٔ واحد قرار دارد، ملائکه آن‌چنان سعهٔ وجودی دارند که این جلسه را با همین کیفیت، در وجود خودشان همین‌طور نگاه می‌دارند و می‌آید و می‌آید تااینکه شخص فوت می‌کند، نکیر و منکر و بعد هم عالم برزخ و مثال و حساب و کتاب و روز قیامت، بعد همین جلسه را می‌گویند بفرمایید، تقدیم کردیم، این جلسه را می‌آورند و انسان خودش را در این جلسه می‌بیند، حالا چه باید کرد؟ پس به فکر بیفتیم و متوجه باشیم که چه عاقبت و موقعیتی در پیش داریم!

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که مطلب از این قرار است: در این دنیا برای چه آمدی؟ آیا آمدی مانند حیوانات در این چند روز سیر کنی یا آمدی این غذا را برای رشد و تعالی و رسیدن به کمال و فعلیت استعدادات و رسیدن به همان مقام خلیفةاللهی که جمع بین همهٔ اسماء و صفات کلیهٔ الهیه است ـ در این لفظ کلیه خیلی دقت کنید ـ مورد استفاده قرار بدهی؟ کدام‌یک از این دو؟

حالا ما می‌آییم هرکدام به حساب خودمان، برای توجیه، چیزی می‌گوییم، می‌خواهیم بخوریم و رویمان نمی‌شود [که بگوییم برای لذتش می‌خوریم، لذا] آن کسی که با ویتامین و معدنیات و آن خصوصیات سر و کار دارد می‌گوید: «آقا بنده کلسیم بدنم کم شده، آن ماست و... را قدری بدهید و چیزهای دیگر را هم بدهید، یا مثلاً فرض کنید که آن ویتامین یا آهن در اینجا کم شده، از آن آلو و آن چیزهایی که آهن دارد بدهید، یا فرض کنید پروتئین کم شده، از آن کباب و... بدهید»، خب بقیه هم کم دارند و فقط تو که کم نداری! خلاصه تمام سفره را جمع می‌کند به‌عنوان اینکه این ویتامین دارد و آن پروتئینش کم است و آن کلسیمش کم است و آن ید و سدیم و همهٔ این مسائل! برای چه؟ برای اینکه شکم پر شود. آن از آن راه و ما که این چیزها را بلد نیستیم، ویتامین و اینها را که نخوانده‌ایم، از راه دیگر وارد می شویم و می‌گوییم: این مستحب است، می‌رویم روایات را می‌بینیم، آن چیزهایی که مستحب است را جمع می‌کنیم و می‌گوییم خوردن کدو مستحب است و خوردن بادمجان خیلی مستحب است و چیزهای دیگر را درمی‌آوریم! بابا می‌خواهی بخوری بخور، چرا به حساب امام صادق و امام رضا و مستحب می‌گذاری؟!

لزوم درس گرفتن از روش اولیای الهی در امور شخصی و اجتماعی

اینجا قضیه‌ای یادم آمد، یکی از رفقا که نمی‌دانم الآن در این مجلس حضور دارند یا نه، یکی از اطباء ـ احتمالاً هستند ـ برای من نقل می‌کرد که:

در یکی از شهرستان‌ها مشغول طبابت بود، بعد یک بنده‌خدایی ـ بیش از این توضیح ندهیم شاید هر کسی که عکسش را ببیند او را بشناسد، چون از عکس پیدا است که خلاصه ایشان خیلی اهل این مستحبات تشریف دارند ـ خلاصه ایشان هم هوس کرده بودند که بادمجان بخورند، تا آنجایی که در یاد من هست، مقداری خورده بودند و بالأخره مستحب را مقداری زیاد باید انجام داد، حالا یک بادمجان مستحب است ولی ایشان یک دیگش را خورده بودند که خب بیشتر به این استحباب برسند، بعد هم معده

از کار افتاده بود و دل‌درد داشتند و دنبال فرستاده بودند که طبیب به منزل او برود، خب نمی‌شود که بعضی‌ها به مطب بیایند، نه، آمدن بعضی‌ها به مطب خلاف است و نمی‌شود و باید شئونات محفوظ باشد!

دوباره مسئله‌ای یادم آمد، چند روز پیش یکی از دوستانمان، همان طبیب چشم مرحوم آقا که از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی ما است، به طهران آمده بود و من چند ساعتی با ایشان ملاقات داشتم، در بین صحبت‌ها این حکایت و این قضیه راجع به مرحوم آقا مطرح شد، به ایشان رو کردم و گفتم که یادتان می‌آید یک شب با مرحوم آقا در همین‌جا بودیم، برای تشکر به اتفاق ایشان (مرحوم آقا) در منزل او رفتیم و شب بارانی هم بود و خیلی باران می‌آمد و در آن کنار نشسته بودیم، ایشان این قضیه را راجع به مسائل و اشخاص و تجربیات مختلف مطرح کرد، او کسی است که الآن شاید در دنیا یک طبیب بی‌نظیری باشد و خب طبعاً افراد زیادی به ایشان مراجعه می‌کردند، الآن هم همین‌طور است منتها الآن ایشان دیگر اینجا (ایران) نیستند و جای دیگری هستند. می‌گفت:

یک دفعه به من گفتند که «فلان آقا ـ اسمش را نبردند و نه مرحوم آقا سؤال کردند و نه من، ولی خودم یک حدس‌هایی می‌زنم ـ از یک‌جا آمده و گفته‌اند که شما برای معاینهٔ چشم ایشان بروید»، گفتم که خب او بلند شود و به اینجا بیاید، ما مطب داریم و بیمارستان هم هست، چرا نمی‌آیند؟! گفتند که «نه آقا! این حرف‌ها چیست که شما دارید می‌زنید؟ مگر سرت به تنت زیادی کرده است؟! بالأخره هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد، آدم باید عاقل باشد! مسائل دستش باشد!» (خلاصه این هم فردی است که زیر بار این مطالب نمی‌رفت و نمی‌رود و بالأخره مخالفت کرد) و گفتند که «آقا با این قضیه مشکل پیدا می‌شود و مسئله به این راحتی‌ها نیست» و ما را مجبور کردند که مریض‌ها را رها کنیم و به منزل او برویم! آن هم در وقتی که در بخش از مریض غلغله بود و از تمام اطراف ایران برای معالجهٔ چشم به آن بخش مراجعه کرده بودند و من با انبوهی از مرضیٰ، این مطب و آن محل را ترک کردم و به اتفاق دو نفر به منزل آن شخص رفتیم که از یک شهرستان به طهران آمده بود، ما به آنجا رفتیم و نشستیم، ساعت پنج بعدازظهر بود، هرچه نشستیم دیدیم ایشان نمی‌آید! یک ساعت ونیم تمام در آنجا نشستم و کسی نیامد و به ما گفته بودند که شما سر ساعت پنج باید در آنجا حضور داشته باشید، هرچه می‌گفتیم آقا ما مریض داریم و افرادی از زاهدان و تبریز و این‌طرف و آن‌طرف در آنجا آمدند و ما باید برویم این بیچاره‌ها را ببینیم، خیلی از اینها از مستمندان و ضعفاء هستند، می‌گفتند: «آقا یعنی چه؟ بنشینید و چایی بخورید دیگر»، چایی می‌آوردند، بعد از یک ساعت ونیم گفتیم چه شد؟ گفتند که «از خواب بیدار شدند و الآن حمام رفتند»، گفتیم: بسیارخوب! نیم ساعت هم حمام طول کشید، (قسم می‌خورد:) دو ساعت تمام من نشستم و ایشان ساعت هفت تشریف آوردند! ما معاینه را کردیم و مختصر معاینه‌ای بود و اصلاً مسئله‌ای هم نبود و بیرون آمدیم.

بعد ایشان در همان مجلس، در همان شبی که ما با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به منزل ایشان رفتیم، گفت: «این یک قضیه که من از افراد نظائر شما دیدم! (به مرحوم آقا رو کرد) یک قضیه هم از شما دیدم!» وقتی که مرحوم پدر ما برای معاینهٔ چشم از مشهد به طهران آمدند، من پیش ایشان و در خدمت ایشان بودم، ایشان مبتلا به ناراحتی دِگُلمان، پارگیِ پردهٔ شبکیه (رتین) بودند و قرار بود که پیش ایشان (طبیب چشم) بروند و وقت و نوبتمان هم مشخص بود، ما صبح به اتفاق یکی از رفقا حرکت کردیم و به بیمارستان لبافی‌نژاد در طهران رفتیم و آنجا در کناری ایستادیم، آن شخص رو به من کرد و گفت: «الآن آنجا شلوغ است، ایشان سرش شلوغ است، من زودتر می‌روم و به آن شخص اطّلاع می‌دهم که آقا از مشهد آمدند تااینکه قضیه برایشان مشخص بشود» و وضع چشم مرحوم آقا هم وضع بحرانی و خطرناکی بود، یعنی هر آنْ احتمال داشت که اضافهٔ بر آن دو قسمت بالای شبکیه که افتاده، قسمت پایین هم جدا بشود و مسئله خیلی خطیر می‌شد! و مسئله، مسئلهٔ آب مروارید یا ناراحتی و قرمزی چشم و... نبود، مسئله، مسئلهٔ خطرناکی بود، خود دکتر سجادی به من گفت که «مسئلهٔ پدر شما خیلی احتمال ریسکش بالا بود و با احتمال ریسک بالا، ما چشم ایشان را عمل کردیم.»

ایشان (آن شخص همراه ما) گفت که «من این کار را می‌کنم (آمدن آقا را اطلاع می‌دهم)»، همان شخص پیاده شد و در بیمارستان رفت که خبر بدهد، ایشان (مرحوم آقا) مطلع شدند که او یک‌دفعه زود رفته، فرمودند که «ایشان برای چه رفت؟!» به من رو کردند، من هم به پته پته افتادم! گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که ما به پته پته بیفتیم که چه کار کنیم؟! گفتم: ایشان رفت که اطّلاع بدهد، فرمودند: «همین الآن در را باز کن و سریع برو ـ با لحنی که اصلاً عجیب بود ـ و ایشان را برگردان و بگو اگر بخواهند اطّلاع بدهند، الآن من تاکسی می‌گیرم و به منزل برمی‌گردم و دیگر با این ماشین نمی‌آیم.»

این روش اولیاء الهی است، آنها این‌طور بودند، بی‌خود افراد به‌سمت کسی نمی‌روند، مردم می‌فهمند و عقل دارند.

من زود آمدم و رفتم وسط بیمارستان گریبانش را گرفتم و گفتم: برگرد که کار خطرناک است و بیا که الآن پدرمان می‌خواهد تاکسی بگیرد و به منزل برگردد! خلاصه برگشتیم و با مرحوم آقا مثل سایر افراد دیگر رفتیم، عادی حرکت کردیم و رفتیم. سه نفری در آنجا رفتیم و وارد آن بخش شدیم، دیدیم عجب! حتی از پله‌ها هم نمی‌شود بالا رفت، آن‌قدر افراد به آنجا مراجعه کرده‌اند و بندگان خدا مرضیٰ، افراد فقیر و غیر فقیر همه در آنجا آمدند و بالأخره راهی باز کردیم، بالأخره روی پله که نمی‌شود نشست! و ایشان فرمودند: «تا خود آنها به سراغ ما نیامدند شما به آنها اطّلاع ندهید، چون اینها حق تقدم دارند.» تمام این افرادی که تا داخل راه‌پله هم امتداد داشتند. دیگر ما به زور در یک قسمتِ گوشه، یک صندلی پیدا کردیم که وقتی که ایشان می‌نشستند، از انظار مخفی می‌شدند، چون ساختمان یک ساختمانی بود که یک حالتی داشت که زاویه‌اش از دید مخفی بود، ایشان در آنجا نشستند و ما هم در کنارشان نشستیم، یک ساعت و سه ربع، یعنی دو ساعت ربع کم، به همان مقداری که این دکتر معطل آن آقا شده بود، ما در اینجا معطل آقای دکتر شدیم و حق هم نداریم اطّلاع بدهیم، اگر اطلاع بدهیم کلاه پس معرکه است و قضیه خیلی خطیر است! ایشان همین‌طور نشسته بودند. در این موقع معاون ایشان (دکتر سجادی) که او هم مرد بسیار محترم و واردی است، دکتر شهریاری که در همان قسمت سیستان هستند و پزشک بسیار متعهد و متخصصی هستند و فرد بسیار متدینی است و تخصصش هم تخصص بالایی است و من از خود دکتر سجادی شنیدم که ایشان گفتند که «الآن در ایران در قسمت شبکیه، یک نفر مثل او نمی‌تواند عمل کند»، این مطلب، مطلب ایشان (دکتر سجادی) است، ایشان (دکتر شهریاری) از آن اطاقی که اطاق معاینه و اطاق خود دکتر بود، بیرون آمد تا به یک اطاق دیگری برود، من در زاویه‌ای بودم که قابل رؤیت بودم، یک‌دفعه ایشان (دکتر شهریاری) چشمش به من افتاد و یک مقدار به من نگاه کرد و گفت: «شما؟» گفتم که من طهرانی هستم و والدمان را آوردیم که ایشان علاّمه طهرانی است و چشمشان ناراحت است، آمد این طرف تا توانست ایشان را ببیند که در آن زاویه، زاویهٔ دید مشخص بشود، گفت: «ایشان همان کسی است که وقت داشتند؟» گفتم: بله! رو به من کرد و گفت: «چه مدت است که شما در اینجا هستید؟» سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم، حالا بگویم خب ناراحت می‌شود، گفتم: مدتی است که هستیم، گفت: «من می‌خواهم بدانم چقدر است؟» گفتم: دو ساعت، ربع کم است، گفت: «شما دو ساعت ربع کم است که اینجا هستید و به ما اطّلاع ندادید.» گفتم: خود ایشان خواستند، این دکتر شهریاری همین‌طور نشست و به ما نگاه کرد، این قضیه برایش خیلی عجیب بود که شخصی محترم مثل یک‌هم‌چنین کسی، دو ساعت، ربع کم نشسته و می‌گوید: «تا تمام اینها نرفته‌اند اطّلاع ندهید.» داخل اطاق معاینه رفت و خود دکتر سجادی بیرون آمد و گفت: «سلام علیکم، چرا شما این‌طور کردید؟! آخر این چه وضعی است؟!» گفتم: آقا خود ایشان می‌فرمایند که «تا این افراد در اینجا هستند ما نمی‌رویم»، من اشک‌های این دکتر را می‌دیدم که همین‌طور از چشمش دارد می‌آید، در اطاقش رفت و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را صدا کردند و گفتند که «بروید نوبت شما است»، رفتند و ایشان را معاینه کردند.

من این قضیه را چند روز پیش به ایشان گفتم، گفتم: آیا یادتان می‌آید که آن شب این مسئله مطرح

بود؟ گفت: «بله بله یادم آمد» افراد دیگری هم بودند. گفتم: این فرق بین عالم الهی و بین افرادی است که فقط یک سواد ظاهر و یک فرمول را یاد گرفته‌اند، این فرق است. آن چه نحوه عمل می‌کند و این چه نحوه عمل می‌کند.

یک قضیهٔ دیگر هم الآن به یادم آمد که این را بگویم و بعد دیگر مسئله را تمام کنیم، این را هم حیفم می‌آید که نگویم، خوب است که این را هم رفقا بدانند و بدانند که سیرهٔ اولیاء به چه نحو است.

مرحوم آقا در مشهد که بودند، در همین دو سه سال اخیر، ایشان مبتلا به ناراحتی قلبی شدند، همین آنوریسم قلبی، آئورت، البته اول، قضیه را تشخیص ندادند و بعد به‌واسطهٔ ام آر آی که در طهران انجام دادند، آن موقع قضیه مشخص شد، یکی از اطباء بسیار مجرب و شاید اولین پزشک قلب در مشهد بودند، الآن دیگر اطّلاعی ندارم چون حدود پانزده، شانزده سال است که ما در قم مشرّف هستیم، در آن زمان شاید رتبهٔ اول را داشت. طبیب بسیار حاذقی بود و گاه‌گاهی به منزل می‌آمد، با اینکه طبیب اصلی ایشان (مرحوم آقا)، او نبود، و طبیب اصلی مرحوم آقا، طبیب دیگری بود ولکن او هم به‌واسطهٔ همان اخلاق ایشان (مرحوم آقا) در همان بیمارستان، شیفتهٔ ایشان شده بود و با توجه به اینکه وضعیتش خلاصه وضعیتی نبود که با این‌گونه اصناف از افراد، خیلی ارتباط داشته باشد، ولی خب بالأخره شخصیت ایشان (مرحوم آقا) شخصیتی بود که همه را می‌گرفت و همه را جذب می‌کرد و همه را به هر شکلی و به هر نوعی و به هر صنفی در تحت تأثیر قرار می‌داد، ایشان برای دیدن مرحوم آقا آمده بود و در همان وسط حسینیهٔ بالا، آن طرف دیوار نشسته بود و تکیه داده بود و مرحوم آقا هم این طرف نشسته بودند، شاید خیلی از رفقا آن مکان را دیده‌اند، در ضمن گوشی‌اش را هم کنار گذاشته بود که دیده نشود، نیم ساعتی از صحبت و حال و احوال‌پرسی و حرف از این‌طرف و آن‌طرف گذشت، صحبت‌های مختلفی مطرح شد و بعد یک‌مرتبه ایشان گفت: «من می‌خواهم شما را معاینه کنم، آیا اجازه می‌فرمایید معاینه کنم؟» این را که گفت دستش به‌سمت همان گوشی و دستگاه فشار خونی رفت که در آنجا گذاشته بود که آن را بردارد و بیاورد، یک‌مرتبه دیدم مرحوم آقا از آنجایی که نشسته بودند بلند شدند و خودشان رفتند در کنار این طبیب نشستند! ببینید چقدر اخلاق! او داشت می‌آمد دیگر، شاید فوقش ایشان (مرحوم آقا) تعظیمی هم می‌کردند که لطف کردید تشریف آوردید، ولی نه! می‌گویم که او [(آن طبیب)] در وضعیتی بود که [با علما کمتر ارتباط داشت،] بالأخره خدا از بواطن بهتر اطّلاع دارد، ولی خب ایشان با این موقعیت و با این سن و با این خصوصیات یک‌مرتبه بلند شدند و به‌نحوی بلند شدند که طبیب به ایشان تذکر داد که «این قِسم بلند شدنِ شما، برای شما مضر است!» و رفتند و در کنار آن طبیب نشستند. از این قضیه گذشت، در فوت مرحوم آقا، همین طبیب به سایر اطباء رو می‌کند و می‌گوید: «مثل این آقا را دیگر پیدا نخواهید کرد.»

این برای چیست؟ این برای این است که این اخلاق با اخلاق‌های دیگر فرق می‌کند و این رفتار با رفتارهای دیگر فرق می‌کند، مردم که یونجه و کاه نخوردند، مردم می‌فهمند، مردم عقل دارند و می‌فهمند، قضایا را در کنار هم قرار می‌دهند، ترکیب می‌کنند و نتیجه می‌گیرند و می‌فهمند که هرکدام در چه وضعیتی قرار دارند.

می‌گوید: «دنبال کارمان برویم، دیگر مثل این آقا را پیدا نخواهیم کرد!»

خلاصه، این آقا خواسته بود به استحباب عمل کند ـ حالا سراغ این طرف برگردیم، ببینیم این طرف چه خبر است ـ خب استحباب هم هرچه بیشتر، ثوابش هم بیشتر، مدام خورده بود و خورده بود! بابا بس است دیگر! بعد هم فرستادند و آن رفیقِ شفیقِ ما هم بیچاره بنده‌خدا کیف به دست رفته بود که حضرت آقا را معاینه بفرمایند! رفت و دید که ایشان خوابیدند با چه وضع و حالی و قادر بر تحرک نیستند، البته من خیال کنم این عدم قدرت بر تحرک به‌خاطر ثقل بوده نه به‌خاطر این دل‌درد و این حرف‌ها، یعنی شاید این‌قدر سنگین بوده که [قادر بر تحرک نبوده!] بعد رو به ایشان کردند و لابد معاینه‌ای کردند و گفتند «شما چه چیز خورده‌اید؟» گفتند: «دیشب ـ البته ظاهراً شب جمعه‌ای هم بوده ـ

ما خواستیم به استحباب عمل کنیم و قدری بادمجان خوردیم»، ایشان گفته: «بادمجان یک دانه‌اش مستحب است نه یک دیگ خوردن!» بعد هم ایشان گفت:

ما ترسیدیم همان یک جمله کار دستمان بدهد، آن افرادی که در آنجا بودند گفتند: «آقا بفهم چه می‌گویی، یک احترام و ادبی بگذار، نمی‌شود که آدم هر حرف را در هرجایی بزند!» خلاصه گفتیم که مسئله‌ای نیست و مقداری دارو دادیم که مسئله حل بشود و وقتی هم که حل بشود، دل‌درد هم حل می‌شود، خلاصه از آنجا بیرون آمدیم.

این قضیه چیست؟ بهانه‌تراشی است، حالا می‌خواهی بادمجان بخوری دیگر چرا گردن استحباب و امام صادق علیه‌السّلام می‌اندازی؟ بگو می‌خواهم این را بخورم، عیب ندارد بخور و به‌اندازه هم بخور. خلاصه هرکدام از ما برای رسیدن به مطلوب، راهی را در پیش می‌گیریم ولی همهٔ راه‌ها به روم ختم می‌شود! همه برای این است که این معده و این جسم را پر کنیم. و این به صلاح نیست و درست نیست، نه! انسان باید در غذا و مأکل و مشرب و زندگی خودش روشی را در پیش بگیرد که این غذا موجب رسیدن او به کمال بشود.

مرحوم آقای حداد فرمودند:

غذا را به میزانی بخور که تو او را خورده باشی، اگر غذا به میزانی باشد که برای تو مفید است، تو آن غذا را خورده‌ای و اگر بیش از آن مقدار باشد، غذا تو را خواهد خورد و تو را در استخدام خود درخواهدآورد و بر تو سوار خواهد شد و تو را به هر جایی که مورد میل او است، خواهد کشاند.

دیگر ساعت دوازده شد و همان‌طوری‌که عرض کردم این صحبت‌های امروز به‌عنوان مقدمه برای وارد شدن در مطلب بود و مسئله إن‌شاءالله فقط به مأکل، غذا و خوردن، منتهی نخواهد شد، بلکه سایر مسائلی که مربوط به شئون اجتماعی انسان در ارتباط با بروز و ظهور در اجتماع و در محیط خانواده است که بی‌ارتباط با این مطلب هم نیست، إن‌شاءالله آنها هم به عرض رفقا خواهد رسید.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را پیرو سُنَن اولیاء الهی قرار دهد؛ و ما را از هوی‌ها دور نگه دارد؛ و حقایق را به‌صورت حقایق برای ما مجسم گرداند؛ و از طرق و راه‌های محرّفه و منحرفهٔ از راه الهی، همهٔ ما را مصون و محفوظ بدارد؛ سایهٔ مبارک حضرت ولیعصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف را بر سر همهٔ ما مستدام بدارد؛ ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد؛ در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش محروم نفرماید.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد